

نشر و فرهنگ

● سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی یازدهم با جهانگیر منصور:
زوایایی از انتشارات نیل و کتاب زمان / به کوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی

سلسله گفت و گوها پیرامون

فشر و فرهنگ

(به کوشش عبدالحسین آذرنگ، علی دهباشی)

عکس از: طوبی ساطعی

● گفت و گوی یکم:

عبدالرحیم جعفری بنیانگذار مؤسسه انتشارات امیرکبیر (بخارا، ش ۲)

● گفت و گوی دوم:

ایرج افشار و انتشارات دانشگاهی (بخارا، ش ۵)

● گفت و گوی سوم:

بیژن ترقی، از خاندان ناشر آثار ادبی - تاریخی (بخارا، ش ۶)

● گفت و گوی چهارم:

محسن رمضان‌ی از خاندان رمضان‌ی (بخارا، ش ۷)

● گفت و گوی پنجم:

احسان نراقی و نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب (بخارا، ش ۸)

● گفت و گوی ششم:

محمود علمی و علی‌اصغر علمی (دو نسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروشی) (بخارا، ش ۹ و ۱۰)

● گفت و گوی هفتم:

محمود کاشی‌چی، ناشری در پی دگرگونی (بخارا، ش ۱۱)

● گفت و گوی هشتم:

محمود باقری: بساط، رویه دیگری از نشر و کتابفروشی مردمی (بخارا، ش ۱۲)

● گفت و گوی نهم:

داود رمضان شیرازی: بیش از نیم قرن کتابدگی (بخارا، ش ۱۳ و ۱۴)

● گفت و گوی دهم:

محسن باقرزاده: انتشارات توس، بنیاد فرهنگ ایران و نکته‌های دیگر از نشر (بخارا، ش ۱۵)

○ گفت و گوهای دیگر در شماره‌های دیگر بخارا

سلسله گفت وگوها پیرامون نشر و فرهنگ

گفت وگویی یازدهم با جهانگیر منصور: زوایایی از انتشارات نیل و کتاب زمان

به کوشش عبدالحسین آثرنگ، علی دهباشی

۱۷۳

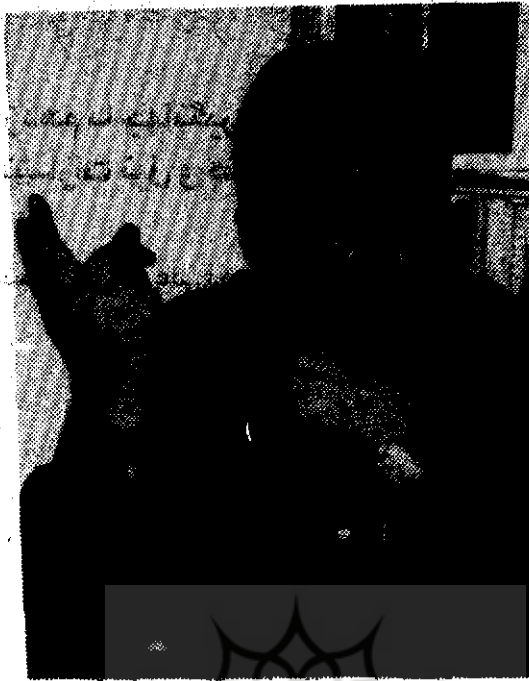
سخنی با نشرزدستان

نشر کتاب، به سبب پیوندهای ژرف و بسیارش با فعالیتهای گوناگون بشری، در شمار پیچیده‌ترین پدیده‌هاست؛ نشر رکن مهمی است از تاریخ فرهنگ، جامعه، اندیشه و تفکر، تاریخ روشنفکری و روشن‌اندیشی، جزئی جدایی‌ناپذیر از تاریخ نظر اجتماعی، سیاسی و پاره‌ای از پیشینه هر گونه تحولی که با جهان معنوی و احساس و عاطفه آدمی درآمیخته است. روشن شدن تاریخ نشر، بر گوشه‌های ناپیدایی از همه اینها پرتو خواهد افکند.

هدف از این سلسله گفت‌وگوها، گشودن راه به سوی تاریخ نشر کتاب در ایران و تلاش برای مصون نگاه داشتن دانسته‌های ارزشمند از گزند فراموشی است. بخارا از همه بزرگان، پیشگامان، صاحب‌نظران، تجربه‌مندان و سایر آگاهان نشر کتاب در ایران دعوت می‌کند برای جلوگیری از فراموش شدن جنبه‌های ارزشمند نشر، و به هر نحو که مایل هستند، همکاری کنند. این بخش از بخارا در اختیار هر کسی است که به گفت‌وگو درباره زوایا و خفایای تاریخ نشر کتاب در ایران، و به ویژه پیوند آن با سیر فرهنگی کشور، علاقه‌مند است.

با سپاس از آقای محسن باقرزاده (مدیر انتشارات توس) که این گفت‌وگو به دعوت و در دفتر و با پذیرایی

ایشان انجام گرفت.



جهانگیر منصور (عکس از طبری ساطمی)

آقای جهانگیر منصور، از مرحوم پدر شما آقای محمدجعفر منصور، معروف به ادب، که از پیشکسوتان صاحب حق در تاریخ نشر کتاب در ایران است، هیچ اطلاعی نداریم.

تا جایی که من اطلاع دارم، پدر بزرگم هم در کار کتاب بوده و در عصر ناصری و مظفری در بازار بین الحرمین تهران کتاب استنساخ می کرده است. پدرم هم از جوانی عملاً وارد کار کتاب شد و در همان بازار و کنار ستونها بساط کتاب پهن می کرد. بعدها در خیابان ناصرخسرو، و احتمالاً حوالی ۱۳۱۰ ش در خیابان ناصرخسرو مغازه کتابفروشی باز کرد.

اینها را که مستقیماً از خاطرات خودتان نقل نمی کنید؟

خیر، من ۱۳۲۰ ش و از هجرت دوم پدرم به دنیا آمدم. پدرم در ۱۳۱۶ ش از ناصرخسرو آمد به خیابان شاه آباد و با شخصی به نام میرزا اسدالله در اول باغ سپهسالار و زیر ساختمانی که نخستین ساختمان بلند ایران بود، کتابخانه ای باز کرد به نام «شرکت کتابفروشی ادب»، و از آن زمان به بعد به «ادب» معروف شد، حال آنکه نام خانوادگی او ادب نبود. کتابفروشی ادب پاتوق بسیاری از ادبا و فضیای زمان بود و از بررسی کاغذها و یادداشت های پدرم بر من معلوم شد که روابط با این آقایان فراتر از رابطه میان ناشر و کتابفروش با اهل کتاب است و پیداست که میان

آنها دوستی نزدیک و بحث و گفت‌وگوهای ادبی برقرار بوده است. در واقع آن مرحوم ناشر و کتابفروشی بود که به محتوای کتابهای ادبی که منتشر می‌کرد، احاطه و اشراف داشت. یادداشتها نشان می‌دهد که با ملک‌الشعراى بهار، رشید یاسمی، سعید نفیسی، سید صادق گوهرین، پژمان بختیاری و بسیاری دیگر دوستی و همکاری نزدیک داشته است.

ایشان چه کتابهایی و رویهمرفته چند کتاب منتشر کردند؟

ایشان عمدتاً کتابهای سنگین ادبی منتشر می‌کردند، اما با اینکه بسیار جست‌وجو کرده‌ام، هنوز نتوانسته‌ام همه کتابهایی را که منتشر کرده‌اند، گردآوری کنم. بنابراین، تخمین دقیقی ندارم. پدرم یک کلیات سعدی در ۱۳۱۶ منتشر کرده است که به گمانم هنوز هم از حیث دقت در چاپ بی‌مانند است. این کتاب به اندازه‌ای زیبا و دقیق و با حروف دستی قشنگ چیده شده است که گمان نکنم امروز حتی به کمک حرفنگاری رایانه‌ای بتوان به آن زیبایی چید. تاریخ بیهقی به تصحیح سعید نفیسی، در ۱۳۱۹، دیوان مسعود سعد سلمان، در ۱۳۱۸، زین‌الخبار گردیزی، در ۱۳۱۸، اشعار عبید زاکانی و باباطاهر و دیوان هاتف اصفهانی و دیوان اشعار رودکی و حافظ چه می‌گوید؟ از جمله آثار دیگری است که او منتشر کرده است. در واقع شاید او اولین کسی باشد که پیش از شهریور ۱۳۲۰ در زمینه کتابهای جدی ادبی، که خریدار و خواننده زیادی هم نداشته، سرمایه‌گذاری کرده است. در آن زمان فقط وزارت معارف، و به کمک بودجه دولت بود که می‌توانست در این زمینه‌ها کتاب منتشر کند. از طرف دیگر، در چاپ حروفی و رواج این چاپ پیشگام بود.

ماجرای کتابهای درسی و درگیری مرحوم ادب با وزارت فرهنگ وقت چیست؟

البته ماجرا خیلی مفصل و شنیدنی و خواندنی است، من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم. پدرم به کتابهای درسی علاقه و توجه داشت و مایل بود این کتابها با قیمت مناسب و کیفیت خوب منتشر شود. در زمان او کتابهای درسی را به مناقصه می‌گذاشتند و در یکی از همین مناقصه‌ها او برنده شد، اما به واسطه گاویندی وزیر فرهنگ وقت با یکی از ناشران ذی‌نفوذ و اهل رشوه و حق و حساب، حق او را خوردند و ضرر مادی سنگینی به او زدند. او هم رفت دفتر وزیر و با او بحث و جدل کرد و کار به مرافعه کشید و خلاصه یکی سیلی محکم در حضور جمعی به صورت وزیر نواخت و گفت مردک حق و حساب گرفته‌ای و از این حرفها. پدرم را گرفتند و انداختند زندان و ماجرا به مطبوعات کشید که بعضی از عکسها و خبرها و تفصیلاتش را دارم. پدرم پس از مدتی با قرار از زندان آزاد شد و آمد و کتابها را از قفسه‌ها بیرون ریخت و ته مغازه تلنبار کرد روی هم.

در خیابان شاه آبان



۱۷۶

آقای محمد جعفر منصور مدیر محترم کتابخانه ادب فలా استکان نعلبکی
و پرنقال لیبو میفرشده .
این خدمتگزار ضعیفی علم و ادب مقداری کتاب کلاسی برای وزارت
فرهنگ چاپ کرده است اما چون با وزیران بی شرف دزد سابق و لاحق وزارت
فرهنگ کنار نیامده و توسط اداره نگارش پادلال خانه دزد بهای حکمت یهودی
نواد و امثال او حق و حساب لازم را برداشته است ناچار کتابهایش را بفروشد
و خودش را به پرنقال فروشی واداشته .

● از روزنامه صدای وطن - شماره ۱۲۶ - شنبه هجدهم دی ماه ۱۳۲۷

تعدادی صندوق میوه چید جلوی مغازه و چلواری هم توی خیابان نصب کرد که عبارتی قریب به این مضمون با حروف درشت بر آن نوشته شده بود: این کتابفروشی بر اثر حق و حساب گرفتن وزیر فرهنگ به میوه فروشی تبدیل شد. روزنامه‌ها، و حتی روزنامه‌های خارجی، عکس گرفتند و با خبر و تفصیلات منتشر کردند. یکی از عکسهایش را هم من دارم. و خلاصه شروع کرد به طور سمبلیک به میوه فروشی. نکته جالب اینکه کسانی که از بابت همان کتابهای درسی از پدرم مطالبه داشتند، آمدند جلوی مغازه و اسناد مطالباتشان را همان‌جا در حضور مردم پاره پاره کردند و به این ترتیب پشتیبانی خود را از پدرم و نفرتشان را از وزیر فرهنگ وقت نشان دادند.

بالاخره ماجرا به کجا کشید؟

شکایت و دعوا در دادگستری ادامه پیدا کرد و پدرم به اتهام زدن وزیر به زندان قابل خرید و جریمه محکوم شد و وزارت فرهنگ هم به پرداخت دو هزار ریال خسارت! البته کار به مقامات بالاتر و دربار هم کشید.

مرحوم ادب بعد از این ماجرا در نشر چه کردند؟

پدرم در سال ۱۲۷۳ به دنیا آمد و تا ۱۳۵۱ ش زندگی پرافت و خیز هفتاد و هشت ساله‌اش ادامه داشت. مدتی با مرحوم اکبر زوّار شریک و همکار بود. یک سالی ناپدید شد که هیچ خبر و اثری از او نداشتیم و بعد اطلاع پیدا کردیم در کرج کتابفروشی باز کرده و مشغول کار است. مدتی هم در خیابان شیخ‌هادی کتابفروشی داشت. بعد شغل عوض کرد. باز آمد و با همکاری محمد رمضان کتابفروشی سقراط را در خیابان سعدی راه انداخت و چند سالی به کتابفروشی مشغول بود تا بالاخره در کتابفروشی و انتشارات گوتنبرگ همکار آقای محمود کاشی‌چی شد و تا پایان عمرش این همکاری ادامه یافت. البته به رغم اینکه بسیار مقاوم بود، اما ضربه‌های سنگین روحی که از کار کتاب و نشر خورده بود و سختیها و دشواریهایی که عشق و ذوق او را نابود کرده بود، بر جان و روان او تا پایان حیات سنگینی می‌کرد.

خود شما از چه سالی وارد کار کتاب شدید؟

از ۱۳۳۳، از ۱۳ سالگی. ابتدا در کانون معرفت شاگرد بودم. با محسن آقای بخشی، که اکنون از مدیران انتشارات آگاه است، همکار بودم. در ۱۳۳۵ ش به انتشارات نیل روبه‌روی چاپخانه مجلس پیوستم و پس از مدتی مسؤول پی‌گیری کارهای چاپی شدم.

زبان انگلیسی پیش خود

برای فارسی زبانها

تألیف آقای حسن قائمیان

بر طبق روش جدید علمی برای آموزش زبان انگلیسی و مبتدیان
چهارموسم - با تعداد نظری کلمات
با لغتنامه‌نگار که بر اساس علم سید شمس‌الدین تنظیم شده
در چاپخانه ساینکس ایران، پلاک ۱۴، پست‌کد ۱۵۰۲۲۱، تهران
در تیر ماه ۱۳۴۴، کورس ۲

کتابفروشی ادب و کتابفروشی ابن سینا

مطهر قد، اوزش با جلد طلاکوب ۹۰۰ ریال

کلیات نظم و نثر

مولانا عبیدزاکانی

شامل: قصائد - غزلیات - قطعات - رباعیات - هفتاد و هفتاد

با انضمام: منتخب اشعار - موش و مرغ - و کتاب شعرهای
بدرقه - نظم آهنگی برای ادب و آداب - نثر برای ادب و آداب - ۲۸۱ صفحه - متن
قیمت با جلد طلاکوب ۹۰۰ ریال

دیوان کامل

باباطاهر عریان همدانی

با انضمام کلمات قصار

تصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی

در ۱۱۶ صفحه ۱۵ × ۲۲ سانتیمتر متن
نوروزی ۳۰۰ ریال

مهدی

از صدر اسلام تا قرن سیزدهم هجری

تألیف

استاد خاور شناس دارمستر

ترجمه و تصحیح

محمدحاج نبوی

چاپ اول

حق طبع محفوظ و مخصوص مترجم است

از انتشارات

شرکت کتابفروشی ادب

شرکت چاپ رنگین - تهران

چرا اسم این انتشارات را «نیل» گذاشتند؟

نیل از سه حرف «ن»، «ی» و «ل» تشکیل شده است، سه حرف از سه نام بنیانگذاران آن: ابوالحسن نجفی (ن)، احمد عظیمی (ی) و عبدالحسین آل رسول (ل). محل اولیه نیل مغازه بسیار کوچکی بود، اما بعد از چند سال به جای وسیعی در میدان مخبرالدوله منتقل شد و بر حده شرکا هم اضافه گردید. و دکتر مهدی پرهام و دکتر سیروس پرهام و محمدحسین عریضی هم به جمع آنها پیوستند.

وجه اشتراک بنیانگذاران نیل چه بود؟

تا جایی که من خبر دارم، آقای ابوالحسن نجفی و مرحوم احمد عظیمی گویا در دوره دانشجویی در مدرسه سهسالار هم حجره بودند. آقای آل رسول هم با هر دوی آنها همشهری و سابقه آشنایی و شاید خویشاوندی داشته است.

تقسیم کار در نیل چگونه بود؟

انتخاب کتاب و ویرایش و کارهای پشت صحنه با آقای ابوالحسن نجفی بود. امور مالی را آقای احمد عظیمی اداره می‌کرد و مدیریت هم با آقای عبدالحسین آل رسول بود. کتابفروشی را

محسن آقای بخشی اداره می‌کرد و پی‌گیری تولید چاپی، تصحیح و بعدها تولید فنی با من بود.

همین تقسیم کار تا آخر کار نیل ادامه داشت؟

خیر. از محل قدیم در میدان بهارستان به محل جدید در چهارراه مخبرالدوله که مستقل شدیم، پس از مدتی میان شرکا اختلاف بروز کرد. آقای ابوالحسن نجفی هم برای ادامه تحصیلات رفت فرانسه. چند مدتی هر روز یکی از شرکا مدیر بود. آقای بخشی کتابفروشی را اداره می‌کرد و من هم به چاپ و نشر کتابها ادامه می‌دادم. شرکا هم پس از مدتی بحث و اختلاف، از یکدیگر جدا شدند.

بالاخره کار نیل به کجا کشید؟

بالاخره آقای احمد عظیمی سهام همه را خرید و شد مالک مطلق. دسته چکی هم امضا کرد و داد به ما و گفت شما امین من هستید، بخرید و بفروشید، و او هم رفت دنبال کارهای دیگرش. آقای آل رسول هم برای ادامه تحصیل رفته بود به انگلستان. ما تا ۱۳۴۶ نیل را اداره کردیم و نگذاشتیم نشر و کتابفروشی اش تعطیل شود و این دوره پررونق‌ترین دوران نیل بود با آنکه ما هیچ حق و امتیاز خاصی در نیل نداشتیم. در همین اثنا آقای آل رسول از انگلستان برگشت و از من خواست که نیل را رها کنم و در مؤسسه انتشاراتی تازه‌ای به نام «کتاب زمان» همکار او باشم. جلال آل احمد ماجرا را شنید و به من گفت حیف است که نیل از هم پاشیده شود. برای جلوگیری از تلاشی نیل و حفظ حق و حقوق ما خیلی تلاش کرد و در حضور من با آقای عظیمی بحث مفصلی کرد. از هر طریقی وارد شد به نتیجه نرسید و دست آخر جوشی شد و هر چه ناسزا به دهانش آمد نثار آقای عظیمی کرد و دست مرا گرفت و از آنجا بیرون برد. سوار ماشین شدیم و رفتیم تجریش منزل او. شاید باور نکنید، از ساعت ۹ شب تا ۵ صبح پای شومینه نشست و روی کاغذهای شطرنجی مخصوص خودش نوشت و نوشت، ۴۰، ۵۰ صفحه مطلب. صفحات را تا کرد و گذاشت در پاکت و درش را چسب زد و داد به من. گفت صلاح نمی‌دانم بروی و با آل رسول شریک شوی، اما اگر شریک شدی و روزی میانتان اختلاف افتاد، در این پاکت را باز کن و بخوان.

چه نوشته بود؟

صمیمانه می‌گویم، تا روزی که اختلاف میان ما افتاد در پاکت را باز نکردم. کتابهایش را هم در اختیارم گذاشت و گفت همه را ببر چاپ کن. به غلامحسین ساعدی و دیگران هم توصیه کرد

کتابهای شان را برای چاپ به من سپارند. به علت این که دعوای من و آقای سیدحسینی با آقای آل رسول هنوز در دادگستری ادامه دارد، صلاح نمی‌دانم بگویم چه نوشته است. انشاءالله در آینده همه این نامه عبرت آموز را همراه نوشته‌های دیگر نویسندگان بزرگ در این باره، به صورت کتابی منتشر خواهم کرد.

علاقة آل احمد به نیل به چه جهت بود؟

او هم مثل بسیاری از اهل قلم، به نقش فعال و پیشتازی که نیل در نشر داشت، به خوبی واقف بود. پس از اختناق که پیامد رویدادهای سیاسی سال ۱۳۳۲ و کودتا بود، نیل فضایی تازه در نشر کتابهای نو، و به ویژه در ادبیات داستانی سنگین، با ترجمه‌ها و ویرایشهای عالی، و شعر پیشرو ایجاد کرد و با انتشار ویژه‌نامه‌های نقد کتاب، بعد تازه و دیگری به نقد و تحلیل ادبی در ایران داد. بسیاری از نویسندگان و شاعران و مترجمان با استعداد و توانا در نیل جذب شدند. احمد شاملو، نادر نادرپور، نصرت رحمانی، فریدون مشیری، سیاوش کسری در شعر نو، به‌آذین، محمد قاضی، رضا سیدحسینی و بسیاری دیگر در ترجمه رمان و نقد ادبی، از جمله کسانی بودند که یا نخستین آثار یا مهمترین آثارشان را در آن زمان در نیل چاپ کردند. مجموعه‌های ادبی که نیل در ادبیات مدرن منتشر می‌کرد، تا آن زمان بی‌سابقه بود، و اینها نکاتی نبود که از نظر آل احمد پنهان بماند. از این رو بود که اصرار داشت نیل حفظ شود و کاری کند که آزمندی و طمع‌ورزی باعث از میان رفتن نیل نشود، اما متأسفانه سعی او و تلاش ما و علاقه‌مندان دیگر به جایی نرسید و نیل فروپاشید.

۱۸۰

انتشار کتابهایی که شما «پیشرو» می‌نامید در نیل، و در فضای سیاسی پس از

کودتا با مشکل روبه‌رو نمی‌شد؛ دستگاه و سانسور می‌گذاشت کار کنید؟

البته هنوز ساواک در آن سالها قدرت نگرفته و وارد جزئیات کتاب نشده بود. نظارت و فشار و مشکل و دردسر بود، اما ما هم شگردهای گریختن از چنگ سانسور را بلد بودیم. موردی را برای مثال عرض می‌کنم: شعر اول کتاب شکفتن در مه، سروده شاملو، اگر تاریخ ۱۳۳۲ زیر شعر چاپ می‌شد، با مشکل روبه‌رو می‌گردید، چون معلوم می‌شد ماجرا چیست. من با اجازه شاملو برداشتم و تاریخ را تغییر دادم و نوشتم: زندان متفقین ۱۳۲۰. هنوز هم می‌بینم که این مکان و زمان را نقل می‌کنند، بدون اینکه از خود بپرسند شاملو که در ۱۳۲۰ بیش از ۱۵ سال نداشته است، در زندان متفقین چه می‌کرده است؟ باری، این یک نمونه از شیوه‌های گریختن از دام سانسور زمان شاه بود.

بدایح

ابو عبدالله مشرف ابن مصلح الدین

سعدی

شیرازی

علیه الرحمة والفران

بسرمايه و اهتمام

شرکت کتابفروشی آداب

تهرات

آبان ۱۳۱۷

چاپخانه شرکت مطبع کتاب

بوستان

افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین

سعدی

شیرازی

علیه الرحمة والفران

بسرمايه و اهتمام

شرکت کتابفروشی (آداب)

اردیبهشت ماه ۱۳۱۷

تهرات

اصلاً با ساواک، حتی در دهه ۱۳۴۰، درگیر نشدید؟

اختیار دارید، پانسیونر آقایان شده بودیم. حداقل هفته‌ای یک بار بنده را می‌خواستند به ساختمان روبه‌روی شرکت بی.ام.و. و خیابان ثریا و جاهای دیگر.

مثلاً برای چه چیزی شما را می‌خواستند؟

برای خیلی چیزها، برای هر کتابی، هر جمله‌ای و هر عبارتی که از نظر آنها «بودار» بود. ماجراها بسیار است و اینها را باید در خاطراتم بنویسم و منتشر کنم. فقط یک ماجرا را نقل می‌کنم. بد نیست جامعه از این قضیه مطلع شود. دن آرام، نوشته شولوخف به ترجمه به‌آذین، ابتدا قرار بود از سوی امیرکبیر منتشر شود. امیرکبیر به دلایلی اعلام انصراف کرد. ما کتاب را قرارداد بستیم و گذاشتیم توی صندوق چون روابط ایران و شوروی در آن زمان تیره و تار بود، تا در قضیه کارخانه ذوب آهن، رابطه ایران و شوروی عادی شد. من کتاب را بین دو چاپخانه تقسیم کردم و ظرف مدت کوتاهی چهار جلد را چاپ و صحافی کردیم. از نشر کتاب یکی دو روز نگذشته بود که لندرو ساواک سرکوجه ایستاد و آمدند سراغ کتاب و مرا به عنوان مسؤل چاپ و نشر این اثر جلب کردند و بردند. سرونکی هم که از من بازجویی می‌کرد بنای فحش و فضحیت را گذاشت و گفت حالا دیگر کتاب کمونیستی. و چپی چاپ می‌کنید! به هر تقدیر با

پیش‌بینی‌هایی که از قبل کرده بودیم، نتوانستند کتابها را توقیف یا محل نگهداری آنها را کشف کنند. رفتم سراغ آقای ضیاء‌الله فروشانی که در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی کار می‌کرد و ماجرا را با او در میان گذاشتم. او هم مرا برد پیش تیمسار جهانبانی که رئیس انجمن بود و ماجرا را برایش نقل کردیم. جهانبانی گفت امشب تا صبح هر طور شده دو دوره از کتاب را با جلد عالی صحافی بکنید و فردا اول وقت به دست من برسانید تا ببرم نزد شاه. دو دوره جلد چرمی عالی تهیه کردیم و به دستش رساندیم. او هم یک دوره را داده بود به اسدالله علم که وزیر دربار بود و یک دوره دیگر را به شاه نشان داده و گفته بود این کتاب را ساواک توقیف کرده و این عمل به سود روابط ایران و شوروی نیست. شاه هم گفته بود که من ترجمه فرانسوی این کتاب را خوانده‌ام و هیچ مشکلی در آن ندیده‌ام، بی‌خود کرده‌اند. دستور داده بود از دربار نامه‌ای به ساواک بفرستند و منع را از کتاب بردارند. دن آرام به این ترتیب بود که آزاد شد. جناب سرهنگ کذا هم بعد از دستور «اعلیحضرت» اظهار علاقه کرد که دوره دن آرام را بخواند.

بالاخره کتاب را خواند؟

چه خواندنی! این قدر ابله بودند که وقتی به آنها می‌گفتند بروید کتاب مادر ماکسیم گورکی را جمع کنید، می‌رفتند و هر کتابی که در هنوانش مادر بود جمع می‌کردند، حتی کتاب مادر و بچه، نوشته اشرف پهلوی را جمع کرده بودند، یا کتاب مادر، دوست دارم؛ مادر، تو را ستایش می‌کنم.

درگیری دیگری با ساواک نداشتید؟

درگیری زیاد بود، اما یک بار برای کتاب نگاه مصطفی رحیمی مرا بردند ساواک شعبه منبریه و آنجا چشمه‌ایم را بستند و مرا منتقل کردند به جای دیگری. چشمم را که باز کردم، دیدم در زندان قزل‌قلعه‌ام. بازجویی و تهدید شروع شد. حدود ساعت ۷ شب بود که تهدیدهایشان بالا گرفت و گفتند حالا که زبان نمی‌فهمی به طریق دیگری حالت می‌کنیم. یک غول بیابانی وارد شد و شروع کرد به سؤال و جواب. بعد گفت چرا به سؤالهای اینها جواب نمی‌دهی؟ گفتم چرا جواب نمی‌دهم؟ مشخصات کامل کتاب و نویسنده را خواستند، گفتم، تیراژ و چاپخانه را خواستند، گفتم، پرسیدند کی این کتاب را چاپ کرده است، گفتم مسؤول این کتاب از هر حیث من هستم. می‌پرسند کتاب را چه کرده‌ای، می‌گویم اینها سند و فاکتور که نشان می‌دهد کتاب برای کجاها فرستاده شده است. خوب، بفرمایید چه چیزی مانده است که نگفته باشم؟ نگاهی به من و به آنها انداخت و با لهجه غلیظ ترکی گفت: راست می‌گوید، چه کارش دارید! به آنها گفت اذیتش نکنید و رفت و چند برگه آورد و به من داد و گفت اینها را بپار. نیمه‌شب بود که همان

«ضول بیابانی»، که بعداً فهمیدم استوار ساقی معروف به سرهنگ ساقی است، آمد سراغم و گفت خلاصی. آمدم بیرون، اما وهم برم داشت. سکوت، تاریکی و بیابان. به خودم گفتم اگر موقع رفتن مرا با تیر بزنند و بگویند داشت فرار می کرد کی خبر می شود. برگشتم. گفتم: می ترسم، نمی روم و همین جا می مانم. خلاصه بعد از قدری جر و منجر مرا سوار لندرور ساواک کردند و بردند میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) و انداختند پایین.

آقای منصور در نیل مجله‌ای به نام صدف منتشر می کردید؟
بله، حدود یک سال. مجله‌ای بود به سبک و سیاق سخن. بهرام صادقی و تقی مدرس مسؤولیتش را داشتند. ابوالحسن نجفی و سیروس پرهام هم همکاری داشتند.

محلش کجا بود. چرا تعطیل شد؟
دفتر صدف در خیابان ملت بود. مجله‌ای بود مستقل که هزینه انتشارش را نیل تأمین می کرد. علت تعطیل شدنش گمان می کنم عدم توافق میان گردانندگان مجله بود.

انتقاد کتاب چند شماره چاپ کردید؟
گمان می کنم نزدیک به ۵۰ شماره. البته می دانید که به صورت ضمیمه کتابها منتشر می شد، خودش نشریه مستقلی نبود. انتقاد کتاب عجیب با استقبال روبه رو شد، اما متأسفانه آن هم ادامه نیافت و تعطیل شد.

نیل چرا از هم پاشید؟
به نظرم علت اصلی طمع، آزمندی، مراعات نکردن حقوق کارکنان و همکاران، استثمار و نظایر اینها.

واقعاً علت اصلی اینها بود. دلیل و علت سیاسی نداشت؟
مطمئنم دلیل سیاسی نداشت.

اگر این طور است، چرا بانیان اصلی، نیل دیگری تأسیس نکردند؟
در واقع «کتاب زمان» به این قصد تأسیس شد که نیل دیگری باشد، نیلی با تجربه تر و کار آزموده تر. البته بد نیست این را هم یادآوری کنیم که انتشارات نیلی که رویه روی دانشگاه تأسیس

شد و اکنون هم با این نام فعالیت می‌کند، ربطی به آن نیل ندارد. شرکا و تشکیلاتش به کلی متفاوت است. فقط اسم مشترک است.

پس بهتر است برویم سراغ کتاب زمان.

روز اول اردیبهشت ۱۳۴۷ رفتیم و در خیابان نادری، در کتاب زمان مستقر شدیم. نام زمان را آقای عبدالحسین آل رسول انتخاب کرده بود، اما هنوز کتابی چاپ نکرده بود. اولین کتاب زمان را من چاپ کردم و آن نون والقلم بود که از آل احمد گرفتم. به دنبال آن چند کتاب از آل احمد، غلامحسین ساعدی، مصطفی رحیمی و ابوالحسن نجفی چاپ کردم.

با چه عنوان و سمتی رفتید کتاب زمان؟

به عنوان یکی از شرکا. کتاب زمان از سه شریک تشکیل می‌شد: عبدالحسین آل رسول؛ رضا سیدحسینی، و من. در واقع این دو نفر محل را به قیمت ۱۸۰،۰۰۰ تومان خریده بودند. من پول نداشتم که سهم الشرکه‌ام را بدهم. اما قرار شد در ازای سهم الشرکه، کار از من باشد. مصطفی رحیمی هم سهم اندکی داشت و جزو شرکا به حساب می‌آمد، اما چون در آن زمان علاقه‌مند بود بیشتر کتابهای باب مشرب خودش را منتشر کند، همکاری حاصل نشد و پس از یکی دو سال سهم‌اش را فروخت و رفت. ما هم پولی برای شروع کار نداشتیم و من براساس شناخت و اعتبار توانستم تعدادی کتاب منتشر کنم و به تدریج بدهی‌ها را بپردازم. فی‌المثل چاپخانه کاویان حقیقتاً همکاری می‌کرد و مشوق ما بود، چاپخانه‌ای درجه یک. اگر به کارهایی که ما در این چاپخانه چاپ کرده‌ایم توجه کنید، خواهید دید که هنوز هم جزو بهترین کارهای چاپی است.

۱۸۴

در کتاب زمان چه کتابهایی منتشر کردید؟

رمان، رمانهای سنگین با ترجمه‌های خوب، رمانها و قصه‌های سنگین ایرانی، رمانهای سیاسی، نمایشنامه، تعدادی اثر ادبی و نقد و ویژه‌نامه‌هایی که مخصوصاً اینها با استقبال کم‌نظیری روبه‌رو شد. فی‌الواقع هر چه تجربه در نیل آموخته و اندوخته بودیم، اینجا به کار بستیم. به همین دلیل نویسندگان و شاعران صاحب‌نام علاقه‌مند بودند آثارشان در کتاب زمان چاپ شود. از آل احمد، شاملو، ساعدی، بهرام صادقی، اکبر رادی و... کتاب چاپ کردیم. شازده احتجاب هوشنگ گلشیری را، زمانی که هنوز گلشیری شهرتی نداشت، ما چاپ کردیم. چند رمان و داستان از ساعدی چاپ کردیم که جداً با استقبال روبه‌رو شد. آثاری از امه‌سوز و ژان پل سارتر، از جمله ادبیات چیست؟ را منتشر کردیم که در زمان خودش از مهمترین آثار جهان در زمینه نظریه و نقد ادبی و فلسفه ادبیات بود.

کتابها را چه طور انتخاب می کردید؟

درباره آثار ادبی آقای رضاسیدحسینی نظر می داد و بازار کتاب را من بررسی و برآورد می کردم. آقای سیدحسینی تقریباً همان نقشی را در کتاب زمان ایفا می کرد که آقای نجفی در نیل؛ با این تفاوت که روابط آقای سیدحسینی بسیار گسترده تر از روابط آقای نجفی بود. آقای سیدحسینی می توانست طیف وسیعی از اهل قلم را جذب کند.

در آن زمان خودتان را ناشری پیشرو می دانستید؟

این طور فکر می کردیم، یا سعی می کردیم این طور باشد. در عمل هم ثابت شد که ناشر پیشروی بودیم. بسیاری از ناشران یا از ما تقلید کردند، یا بعد از فروپاشی زمان کتابهای ما را به نحوی گرفتند و چاپ کردند. از میان کتابهایی که منتشر کردیم، شاید بی اغراق کمتر کتابی را می توان یافت که با استقبال روبه رو نشده یا تجدید چاپ نشده باشد. بسیاری از کتابهای ما را بعداً ناشران دیگر منتشر کرده اند، برای مثال قرآن کریم، ترجمه عبدالمحمد آیتی، که در اصل به کتاب زمان متعلق بود.

ظاهر کتابهایتان که هویت داشت. از جلد و شمایل ظاهری فوراً می شد تشخیص

داد، اما گمان می کنید در باطن هم این طور بود؟

گمان می کنم در باطن هم این طور بود، برای اینکه کسی به فکر نبود که فی المثل ادبیات چیست؟، سازه احتجاج، ویژه نامه ها و نظایر اینها را منتشر کند.

کارهای فنی را کی می کرد؟

خودم می کردم. حتی نمونه خوانی همه کتابها با من بود. بعد از مدتی جلدها را هم خودم طراحی کردم. ماجرای نقل کنم که شاید شنیدنی باشد. در انتشارات نیل برای کتاب خاطرات چرچیل از یکی از طراحان که در زمان خودش بسیار مشهور بود، خواستیم پوستری تبلیغاتی طراحی کند. ایشان ۵،۰۰۰ تومان گرفت، که در آن زمان رقم کلانی بود، و پوستری به ما داد. تصویر تانکی که به حالت عجیبی روی یک سنگر می آمد. تصویر بسیار پرتأثیری بود. روزی بر حسب تصادف از خیابان تخت جمشید می گذشتم یکی از سینماها فیلمی به نام «برای پیروزی» نشان می داد. پوستر این فیلم خارجی توچهم را جلب کرد. نزدیک شدم، دقت کردم و دیدم عجب، همان پوستر گذاشت. رفتم نزد مدیر سینما و خلاصه یکی از پوسترهای کوچک فیلم را گرفتم و بردم پیش طراح و گفتم جناب مگر ما خودمان بلد نیستیم کپی کنیم؟ اگر قرار بر تقلید بود

تاریخ مسعودی

مردود ۴

تاریخ سیهی

از

ابوالفضل محمد بن حسین کاتب سیهی
بالمطابحه واصحیح و جوامع و تعلیقات

سید نقشی

مجلد نخست

مامل من کتاب تا پایان حوادث سال ۳۳۶

تهران

شرکت کتابفروشی ادب

۱۳۱۹

چاپخانه شرکت طبع کتاب

قصائد عربی

ابوعبدالله مشرف ابن مصلح الدین

سعدی

شیرازی

طیبه الرحمة والتفران

بسرمايه و اهتمام

شرکت کتابفروشی ادب

تهران

مرداد ۱۳۱۷

شرکت چاپخانه طبع کتاب

که خود ما خیلی بهتر این کار را می‌کردیم. خلاصه پس از این ماجرا مصمم شدم طرح جلد کتابها را خودم درست کنم و به این ترتیب همه کارهای فنی و تولیدی کتاب را خودم و با سلیقه خودم انجام می‌دادم.

البته نقش آقای رضا سیدحسینی را نادیده نباید گرفت. ایشان با ملایمت و نرم‌خویی حتماً به شما میدان می‌داده‌اند که کارها را پیش ببرید. واقعاً همین‌طور است. آقای سیدحسینی متفاوت از دیگران است. حقیقتاً همراه و همکار است. من هم هیچ‌گاه از اختیاراتم سوءاستفاده نمی‌کردم، کما اینکه بسیاری از نویسندگان آثارشان را به من می‌سپردند و اختیار چاپ را به من واگذار می‌کردند و سلیقه‌ام را قبول داشتند.

مثلاً چه کسانی؟

مثلاً آل‌احمد و شاملو و براهنی. در امور چاپ و نشر به نوعی مشاور آل‌احمد بودم. هر چه می‌خواست برای چاپ بفرستد، پیش از چاپ می‌خواندم.

مرحوم آل‌احمد از کارهایی که شما برایش چاپ می‌کردید راضی بود؟

این طور گمان می‌کنم. دست‌کم یادداشتهایی که پشت کتابهایش برآیم نوشته است این طور می‌گوید. تصحیح چاپی کتابهایش را من انجام می‌دادم. آل‌احمد شخصیت عجیب و پرجاذبه‌ای داشت. البته با عده‌ای خیلی با محبت و ملاحظت رفتار می‌کرد و با عده‌ای بسیار جلاذ بود. گاه می‌شد که در او دو چهره کاملاً متفاوت می‌دید. به راستی نیروی محرکه‌ای برای صنعت نشر بود. کافی بود مطلع شود که فلان کتاب مورد علاقه‌اش زیر چاپ است. خودش را ملزم می‌دید هر هفته پیشرفت کار را بپرسد. همه را به طرف کار و به جلو هل می‌داد. بسیاری را او برکشید. دست‌شماری از اهل قلم ناشناخته را گرفت و آنها را بالا برد. امثال هوشنگ وزیری و منوچهر هزارخانی به حمایت و کمک آل‌احمد بالا رفتند.

از مرحوم احمد شاملو چه چاپ کردید؟

چندین کتاب، به ویژه در بحرانی‌ترین سالهای زندگی‌اش، سالهایی که از همسر دومش جدا شده بود، کتابهایش گیر بزد و به شدت تحت فشار روحی. شاملو در چاپ و نشر به من اطمینان کامل داشت و سلیقه‌ام را در این کار می‌پسندید. نسخه‌هایی که برای چاپ می‌داد، دیدنی بود. بسیار زیبا، پاکیزه، با چند رنگ و منظم می‌نوشت. نظم و ترتیب شاملو در کار پس از ازدواج با آیدا به مراتب بهتر و بیشتر شد. به نظرم شاملو از این عمر ۷۵ ساله‌اش، شاید ۳۵ سالش را مدیون آیدا باشد. اگر پرستاریها و مراقبتهای آیدا نبود، شاملو هم نبود. شاملو شبها کار می‌کرد و صبحها می‌خوابید، اما سراسر شب و ساعت به ساعت، آیدا با لطافت، نرمش و آرامی خاصی از او پرستاری می‌کرد. عصرها هم که آمد و رفتهای شاملو شروع می‌شد، آیدا بود که از همه پذیرایی می‌کرد و همه را راه می‌انداخت. آیدا سایه خاموشی بود همراه شاملو. به مناسبتی، که شاملو حتماً باید از محیط تهران و رفت و آمدها دور می‌شد، آیدا او را برد به روستای دور دستی در زیرآب مازندران. هیچ کس، حتی خانواده شاملو، جای او را نمی‌دانست. شاید دو سه سالی آنجا زندگی کردند. من به محل اقامتش می‌رفتم و نمونه کتابهایی را که از او چاپ می‌کردم، برایش می‌فرستادم، یا دست‌نوشته از او می‌گرفتم. به من تلفن می‌زدند و چیزهایی را که می‌خواستند برایشان تهیه می‌کردم. در واقع پس از این دوره زندگی بود که شاملو شب‌بیدار شد. گذشته از کتابهایی از او که در نیل و زمان چاپ کردیم، مانند هوای تازه، مرگ کسب و کار من است و غزه و چند مجموعه شعر و... کتاب پابره‌ها که من چاپ کردم، پوستر کتاب پابره‌ها را خودم طراحی و چاپ کردم. کتابهایش را نمونه‌خوانی می‌کردم و برای کنترل نهایی به او می‌دادم.

گویا به مرحوم نصرت رحمانی هم نزدیک بودید. از او چه چاپ کردید؟

بله، همین‌طور است. کتاب حریق باد را من چاپ کردم. نصرت رحمانی در نظم و ترتیب درست نقطه مقابل شاملو بود. یک کوله سربازی داشت که پر می‌کرد از کاغذ پاره، دستمال کاغذی، باریکه بریده شده از حاشیه روزنامه و آت و آشغالهای دیگر و می‌ریخت روی میز من و می‌گفت چاپ کن. با رمل و اسطرلاب باید ترتیب شعرها را می‌یافتم و آنها را مرتب می‌کردم. حریق باد، حاصل هشت کوله سربازی است. نصرت رحمانی هم از شگفتی‌های عالم خلقت بود. برای ویرانی جسم‌اش از هیچ عملی فروگذار نکرد. هیچ تجربه خطرناک مرگباری نبود که او به سراغش نرفته باشد. زمانی که به مرفین معتاد بود، سرنگی داشت که از جیبش درمی‌آورد و هر جا که بود از روی شلوار به خودش تزریق می‌کرد. انگار هیچ میکربی در بدن او کارگر نبود. قلم را می‌گذاشت روی کاغذ و بدون مقدمه قصه می‌نوشت. اتفاق می‌افتاد که چندین قصه مسلسل را برای چندین هفته‌نامه به‌طور هم‌زمان می‌نوشت، بدون اینکه خطا کند و تداخلی صورت بگیرد. اما به رغم همه اینها شعر برایش مقدس بود و شعرش را به چیزی نمی‌فروخت. او شعر را ستایش و پرستش می‌کرد.

مرحوم احمد میرعلایی هم جزو همکاران کتاب زمان بود؟

بله، برای مدتی. وقتی که آمدیم روبه‌روی دانشگاه. در یک پهران مالی بدی به ماکمک کرد و بالاخره پولی را که آورده بود با زحمت توانست پس بگیرد. البته مرحوم میرعلایی بجز چاپ کتابهایش مثل کنسول انتخاری و هزار توهای بورخس و... در فعالیتهای انتشاراتی کتاب زمان نقشی نداشت، به ویژه آنکه مدت همکاری او کوتاه بود.

آقای جهانگیر منصور استاد شما در کار چاپ و نشر کیست؟

از ۱۳ سالگی که مرحوم پدرم مرا می‌فرستاد دنبال کارهای مختلف کتاب، با جنبه‌های مختلف کار آشنا شدم و به تدریج اطلاعات، تجربه و دانش خودم را در این کار بالا بردم، اما استاد به آن معنا که کسی به‌طور منظم یا رسمی چیزی به من یاد داده باشد، ندارم. هر جا و دنبال هر کاری که می‌رفتم، درست نگاه می‌کردم، خوب گوش می‌دادم و دقیق می‌شدم و یاد می‌گرفتم. مثلاً رفتم حروف چینی یاد گرفتم و می‌توانستم حروف بچینم، ماشین چاپ را راه بیاندازم، صفحه‌آرایی کنم، جلد کتاب طراحی کنم، کتابفروشی و توزیع کنم، و حتی لیتوگرافی یاد گرفتم تا در این کارها در نمانم. اینها را با صبر و مداومت و طی زمان خودم آموختم. بنابراین می‌شود گفت در عرصه نشر کتاب، خود آموختم نه استاد و دوره دیده.

انگیزه شما در این صبر و مداومت چه بود؟

نشر کتاب اصولاً کار بی‌اجر، و بی‌ارج و فُری است. حقوق آدم در این عرصه نه درست شناخته می‌شود و نه درست ادا. آدم باید عاشق باشد و به این حرفه عشق بورزد تا بتواند دوام بیاورد، و من حقیقتاً به کارم علاقه داشتم و بنابراین همه چیز را تحمل می‌کردم و به همین دلیل تاب می‌آوردم.

به نظر شما طی چند دهه‌ای که کار کرده‌اید چه ناشرانی بارزتر از بقیه بوده‌اند؟

حقیقت را بخواهید باید بگویم به ندرت ممکن بود سلیقه ناشر دیگری را کلاً قبول داشته باشم، کما اینکه می‌بینید انتشارات ما در نیل و زمان با کارهای ناشران دیگر تفاوت دارد، و معنایش این است که ما راه خودمان را می‌رفته‌ایم و کار خودمان را می‌کرده‌ایم، اما عبدالرحیم جعفری و امیرکبیر را قلباً تحسین می‌کردم. او در توسعه و رونق صنعت نشر بی‌گمان سهم عمده و مؤثری داشته است. البته با او نمی‌توانستیم رقابت کنیم، ما قدرت سرمایه او را نداشتیم، اما نویسندگان جوان و پیشرو را ما جذب می‌کردیم و او نمی‌توانست جذب کند، نه وقت و حوصله‌اش را داشت، نه آدمهای مناسبش را.

۱۸۹

در مصاحبه‌ای که با آقای عبدالرحیم جعفری در همین سلسله گفت‌وگو داشتیم، تقریباً همین سؤال را از ایشان کردیم. گفتند به تنها ناشری که رشک می‌بردم، نیل بود. پرسیدیم چرا رشک می‌بردید، شما که بزرگترین ناشر خاورمیانه بودید و امکانات عظیمی برای سرمایه‌گذاری و جذب پدید آورندگان داشتید؟ گفتند دلم می‌خواست کسانی را که نیل در اختیار داشت من در اختیار داشتم.

آقای عبدالرحیم جعفری دستشان در کار بود و حتماً می‌دیدند در صحنه نشر کشور چه می‌گذرد. لابد در محاسباتشان نیل از امتیازهایی برخوردار بوده است که این مطلب را گفته‌اند. به هر حال این نکته را به مطلب قبلی بیفزایم که هیچ ناشری الگویی ما نبود، جرقه‌هایی می‌دیدیم، اما این جرقه‌ها به شعله و آتش ماندگار تبدیل نمی‌شد. ما در نیل و زمان تقریباً همیشه ۲۰۰۰ نفر خواننده ثابت داشتیم. این عده را به مرور زمان پیدا کرده بودیم و بنابراین کتابهای مناسب آنها را منتشر می‌کردیم. به همین دلیل مثل ناشران دیگر مدام خط و موضوع عوض نمی‌کردیم. حوزه‌های خاصی داشتیم که در آن حوزه‌ها کتاب منتشر می‌کردیم. یک بار هوشنگ گلشیری از ما گله کرد و گفت من شازده احتجاج را نود و نه بار بازنویسی کرده‌ام و شما چاپ اول شازده احتجاج را فقط ۲۰۰۰ نسخه چاپ کرده‌اید و فلان کتاب فلان نویسنده را ناشر دیگر در ۵۰،۰۰۰

نسخه منتشر کرده است. به او گفتم تکلیفات را با خودت روشن کن. هوشنگ گلشیری در این جامعه دو هزار تایی است. اگر می‌خواهی پنجاه هزار تایی بشوی، آن وقت هوشنگ گلشیری نیستی.

از میان ناشران جوان و از بین نسل جدید ناشران کارهای کدام را بیشتر می‌پسندید؟

واقعاً قصد اهانت به هیچ کسی و به هیچ چیزی ندارم، اما گمان می‌کنم توی هر کله‌پزی که بروید، می‌بینید که شاگرد کله‌پزها بلدند کله را چگونه باز کنند و تکه‌های گوشت را چه‌طور بچینند که زیبا جلوه کند و اشتها آور باشد. اغلب ناشران ما بلدند که بهترین کتابها را به بدترین شکل منتشر و عرضه کنند. اگر آمار دقیقی از کتابهای تلبنار شده در انبارها گرفته شود، معلوم خواهد شد که چه فاجعه‌ای در نشر کتاب رخ داده است. البته ناشرانی هستند که نشرشان یا بعضی از آثارشان را می‌پسندم و نباید حق نادیده گرفته شود. مثلاً بعضی از کارهای انتشارات توس را می‌پسندم. بعضی از ناشرانی تازه هم در انتخاب و آرایش کتابهایشان هنر به خرج می‌دهند که سرآمد آنان نشر کارنامه به مدیریت محمد زهرایی است.

۱۹۰

ولی آقای محسن باقرزاده مدیر انتشارات توس که از نسل جدید ناشران نیست.
بله، درست است، به عنوان ناشر فعال عرض کردم. امسال در نمایشگاه کتاب خیلی جستجو و دقت کردم، ولی راستش را بگویم کمتر چیزی نظرم را گرفت. کاری که احساس کنی برای دهه‌ها و سالها ماندگار است، اندک دیدم. فرهنگ معاصر چون اختصاصی کار می‌کند و روی فرهنگها متمرکز شده است، قابل توجه و احترام است. طرح نو کتابهای خوبی چاپ می‌کند، اما این کتابها تاریخ مصرف دارد و ماندگار نیست. انتشارات خوارزمی هم همین مشکل را داشت و با اینکه ناشر بسیار خوبی بود، نتوانست به عنوان ناشر عمومی خوب باقی بماند...

ولی «تاریخ مصرف» در نشر که چیز بدی نیست. اگر ناشر به نیاز زمان پاسخ ندهد، نه ناشر خوبی است و نه نشرش نشر زنده‌ای است. کتاب از جهاتی مثل کالاهای دیگر است، کالای فرهنگی است و نیازهای معینی را باید پاسخ بدهد.

بله، درست می‌گویید، من منکر اقتصاد و تجارت کتاب نیستم، مشروط بر اینکه در نشر تکلیفمان را روشن کنیم. اگر ناشر بگوید که من ناشر کتابهای مصرفی و روز هستم، و این کار را هم درست انجام بدهد، هیچ اشکالی ندارد. اما موضوع بحث من ناشر کتابهای عمومی و

دیوان مسعود سعد سلمان

۴۳۸-۵۱۵

بصحیح

آقای رشیدیاسمی

استاد دانشگاه تهران

بسرمايه و استمام

شرکت کتابفروشی ادب

نوبت ۱۳۱۸

ارزش هر قطعه ۹۰ ریال در ولایات با ضلله اجرت پست
چاپخانه شرکت مطبع کاتب

گلستان

افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین

سعدی

شیرازی

علیه الرحمة والفرقان

بسرمايه و اهتمام

شرکت کتابفروشی (ادب)

○○○○

اسفند ماه ۱۳۱۶

تهرات

ماندگار است، نه ناشر تخصصی. در نشر عمومی، موفق بودن، موفق ماندن، اما به ابتذال نگرییدن کار بسیار دشواری است، دستکم در جامعه ما دشوار است. همان صحبت با مرحوم هوشنگ گلشیری، که اگر می‌خواهی گلشیری بمانی، باید قبول کنی دو هزار خواننده داری، نه پنجاه هزار...

آقای منصور نمی‌توانیم بگوییم حتماً و قطعاً نشر این است و غیر این نیست. نشر جنبه‌های فراوان و انواع مختلف دارد. هر ناشری ممکن است به جنبه‌ای از این جنبه‌ها بپردازد. ناشران در مجموع باید همه جامعه، کل جامعه و همه نیازها را در نظر بگیرند. ما نمی‌توانیم در نشر ارزش‌گذاری قاطع بکنیم و بگوییم از این مرز بالاتر است و غیر آن بی‌ارزش است. ناشری که به نیاز زمان جواب بدهد، اگر درست جواب بدهد، کار بالاتر از منتشر کرده است و از ارزش زمان خودش برخوردار شده است.

وقتی آثار ناشران پنجاه سال پیش را در دست می‌گیریم، چگونه داوری می‌کنیم؟ چه می‌گوییم؟ کارهای بعضی را که می‌بینیم، می‌گوییم مرحباً! دست مرزادا آثاری هم هست که امروز کوچکترین ارزش و کاربردی ندارد. مطمئناً ۵۰ سال دیگر با ما همین کار را می‌کنند. نیاز

زمان را منکر نیستم، اما می‌شود به نیاز زمان پاسخ داد، اما عمر زودگذر هم نداشت و اثر ماندگار بیرون داد. بسیاری از آثار منتشر شده هست که نه کسی می‌خواند و نه کسی متوجه مفاد و مطالب آنها می‌شود. بارها اتفاق افتاده که در بعضی کتابها فرم جابه‌جا شده است و کسی نفهمیده. به ترجمی که کتابش چاپ سوم خورده بود، گفتم یک فرم از ترجمه‌ات افتاده است. سه بار کتاب چاپ شده بود و ناشر و مترجم نفهمیده بودند یک فرم افتاده است. هیچ اعتراضی هم از خریداران به ناشر نرسیده بود. نمی‌دانم ماجرای آن ناشری را شنیده‌اید که به ستمکاری معروف بود و در چاپخانه‌اش کارگران مرد به پشتیبانی کارگران زنی که از تعدیات او به جان آمده بودند، یک فرم ناسزا به او چاپ کردند و وسط یکی کتابها گذاشتند. کتاب با همان دشنامها منتشر و توزیع شد. از این شاهد و مثالها خیلی دارم. عرضم این است که ناشر عمومی باید کتابی منتشر کند که به عنوان سرمایه فرهنگی ارزشمند برای جامعه بماند.

رفتار شما با پدید آورندگان چگونه بود؟ با آنها همکاری و همراهی می‌کردید؟

بستگی به خلق و خو و شخصیت پدید آورنده داشت. سعی می‌کردم کتابهایی را که من مسؤول انتشارش بودم، به دقت بخوانم. گاه به نکاتی برمی‌خوردم که می‌توانست به من مربوط نباشد، اما به کتاب و به نویسنده مربوط می‌شد. مثلاً یکی از نویسندگان در یکی از قصه‌هایش بجای او گذاشته بود کنار کورت زراعت و بعد از بیان ماجراهایی یادش رفته بود که بچه را در چه وضعی آنجا گذاشته بود. خوب، این نکته را در جریان خواندن، یا مثلاً نمونه‌خوانی، متوجه شدم و به او متذکر شدم. یا نویسنده دیگری ضمن شخصیت‌پردازیهای قصه‌اش، از تغییرات یکی از قهرمانان قصه‌اش صحبت کرده بود، اما بعداً این تغییرات را در حوادث مداخله نداده بود، حال آنکه بنا به روال طبیعی داستان، باید مداخله می‌داد. نظیر این نکات را می‌یافتم و یادآوری می‌کردم، فقط به این نیت که در کار ما دقت و وسواس باشد، نقص نباشد. خوب، بعضی خوششان می‌آمد، تا آنجا که به من اطمینان مطلق می‌کردند و کارت سفید به من می‌دادند، و بعضی ممکن بود خوششان نیاید و کارهای دیگرشان را برای چاپ به ما ندهند. مثلاً سروژ استپانیان وصیت کرده است که کتابهای مرا برای چاپ فقط به فلانی بدهید، چرا، برای اینکه به سبک و نثر او تا آن حد مسلط بودم که اگر کلمه‌ای در نوشته‌های او به کار می‌رفت، می‌توانستم حس کنم که مال سروژ است یا نه. صدای او را از نوشته‌اش می‌شنیدم. سر یکی از کتابهایش با یکی از ناشران خیلی بحث کردم. گفتم این کاری که داری روی نوشته‌اش می‌کنی، کار درستی نیست و به سبک و سیاق او آسیب می‌رساند. مقصودم این است که به عنوان ناشر تا به این حد به پدید آورنده و اثرش نزدیک می‌شدم که صدای او را لابه‌لای نوشته‌اش تشخیص می‌دادم. این می‌تواند نشانه‌ای از همکاری و همراهی باشد یا نه.

الآن چه می‌کنید و به چه کارهایی مشغول هستید؟

چند مدتی است که به تدوین مجموعه قوالب مشغول گندمام و تاکنون ۲۱ جلد از آنها را منتشر کرده‌ام که با استقبال فراوان مواجه شده به طوری که اولین آنها به چاپ نوزدهم رسیده است. این عرصه به نوآوری و روشهای تازه و عناصر هنری چاپ و نشر نیاز دارد. امیدوارم بتوانم مجموعه‌ای از قوالب طبقه‌بندی شده را با چاپهای خوب و شکل و قابیل اسفاده برای نسل جدید و همراه با فهرستها و نمایه‌های لازم منتشر کنم.

از اینکه هنوز فعال هستید و سرزنده بسیار خوشحال‌ام و امیدواریم نشر کشور از خدمات ارزشمند شما همچنان بهره‌مند شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی